مریم خاتمی*

لحظه‌های عاشقانه در نشئه‌های شاعرانه

ورود عرفان در ساحت ادبیات، مخصوصاً استفاده از زبان شعر، در مباحث عرفانی از مسایلی است که می‌تواند مورد پژوهش قرار گیرد.
مسلم این است که عرفان در معنای حقیقی خودش که «علم حضوری» است و رسیدن به حقایق که کشف و شهود است، زبان خاص ندارد. شهود با کلام سازگار نیست، عبارت نمی‌تواند همهٔ تجربیات عارف را بیان کند. کسی که به مرحلهٔ شهود می‌رسد، اولین اثری که بر وی می‌گذارد، بند آوردن زبان اوست زیرا استغراق در معبود، مجال گفت‌وگو را از وی می‌گیرد.

چو بلبل روی گل بیند زبانش در حدیث آید
مرا در رویت از حیرت فروبسته است گویایی[1]

شاعر حالت حیرت در شهود خویش را به مشاهده زنان مصر در رؤیت یوسف تشبیه می‌کند. (فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن...)[2]

گرش بینی و دست از ترنج نشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخارا

بهر حال کشف و شهود با سخن و گفت‌وگو هرگز سازگار نیست و عارف مطلقاً قادر به بازگو کردن مطالب و دریافتهایش نمی‌باشد. ولی زمانی که تجربه‌های عرفانی مکرر می‌شود، وقتی این واردات از حال به مقام تبدیل می‌گردد، و در آن هنگام که سالک کم‌کم با فضای مشاهدات خودش مأنوس می‌گردد، لحظه‌ها و نشئه‌های شهود، اثری در وی به جا می‌گذارد تا سالک مجال یابد که آثار این کشف و شهود را به زبان آورد.

عرفا در نحوهٔ تلقی و بیان یافته‌های خود، اختلاف شیوه و روش بسیار دارند؛ گر چه بعضی در کلیات، اشتراک در مقاصد دارند و شاید بدین علت است که تصوّف اسلامی یک مکتب علمی مشخص نیست که مباحث و مطالب آن یکجا تدوین شده باشد. یا دست کم قبل از محی‌الدین ابن‌عربی این امر صورت نگرفته است؛ البته در زمان قبل از ابن عربی، کم و بیش در کلام عرفا، از صدر اسلام شاهد این مباحث بوده‌ایم، ولی مسلماً آغاز عرفان نظری، از زمانی است که به صورت یک فلسفه و یک بینش درباره وجود و هستی مدون گردید و آنکس که عرفان را به صورت علم و یا یک مکتب درآورد، بی‌شک محی‌الدین ابن عربی است. وی، علاوه در عرفان عملی و کسب ریاضیات، در ارائه عرفان نظری نیز بی‌نظیر و یا کم‌نظیر بوده است. به قول استاد شهید مطهری:

«محی‌الدین، غوغایی عرفانی در جهان اسلام، از اندلس گرفته تا مصر و شام و ایران و هند برانگیخت. صدرالدین قونوی، فخرالدین عراقی، ابن فارض مصری، داوود قیصری، عبدالرزاق کاشانی، مولوی بلخی، محمود شبستری، حافظ و جامی همه شاگردان مکتب اویند.»[3]

سئوالی که در اینجا به ذهن می‌آید این که برای این نشئه‌های عرفانی کدام زبان مناسب است؟ مسلماً بهترین زبانی که می‌تواند تا اندازه‌ای القای تجربه‌های عرفانی داشته باشد، زبان شعر است، بنابراین ما در شناخت ادبیات عرفانی باید دو ساحت را لحاظ کنیم. ۱ـ ساحت بی‌زبان کشف و شهود و ۲ـ ساحت بیان آن به زبان شعر. اگر می‌بینیم

---

* دانشجوی دوره دکترای عرفان اسلامی

که تمام بزرگان اعتراف کرده‌اند که نمی‌توانند تجربیات عرفانی را بازگو کنند، به همین دلیل نخستین است. گویی احوال عارف اجازه ریختن دریافتهای او در قالب الفاظ را نمی‌دهد یا اینکه الفاظ را در القای آن دریافتها ناتوان می‌بیند و اینکه مولوی می‌گوید:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل مانم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است
لیک عشق بی‌زبانی خوشتر است

از همین مقوله است و یک موقع فریاد برمی‌آورد که:

رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا
قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر
پوست بود، در خور مغز شعرا

همه اینها برای این است که بگوید عاجز از بازگو کردن حقایقی است که دریافت است.

صدرالدین قونوی شاگرد مستقیم ابن‌عربی می‌گوید: عارف در القای تجربیات عرفانی به خطاطی می‌ماند که فنون و هنر خطاطی را به خوبی می‌داند ولی دچار ارتعاش دست شده است. چنین آدمی گرچه ریزه‌کاریهای خطاطی را به خوبی می‌داند و به آن احاطه دارد، اما توانایی دستش از بین رفته است که نمی‌تواند هنرش را به نمایش بگذارد.[۴]

در این تشبیه می‌خواهد بگوید، عارف ناتوان و عاجز از القاء نیست، به هر نسبت که در عرفان قوی است، زبانی قوی نیز دارد؛ همچنین مسلط بر کلام هم هست؛ اما دچار ارتعاش دست است و از ریختن آن همه لطائف در متن کلام عاجز است.

در دنیای وانفسای مادیت، همین بحث عرفان و معنویت، دنیا را چنان به خود مشغول کرده است که یکی از بخشهای هستی را در ارتباط با معنا دانسته‌اند. و اوج این اندیشه چنان توسعه پیدا کرده که در حوزه اندیشه بشری بسنده شده است. حتی زبان وحی را نیز به این ساحت کشانده‌اند که بین آنچه پیامبران بزرگ از فضای عالم قدس می‌گرفتند با آنچه انسانها از کلام خدای فهمیدند چه رابطه‌ای است.

البته کشاندن ساحت وحی به دنیای عرفان یکی از نکته‌های انحرافی است که مجال بحث در جای دیگر است. حضور کلام خدا در جامعه انسانی در قالب زبور، تورات و انجیل و ظهور کلام خدا در قرآن این تلقی را، که لفظ تحمل همه معانی را ندارد، طرد می‌کند. به این معنا که آیا کشف و شهودی بالاتر از کشف انبیاء است؟ آیا آفاقی شفافتر از آفاق انبیاء در گرفتن وحی وجود دارد؟ آیا هیچ عارفی می‌تواند به مکانت و منزلت پیامبر برسد؟ بدیهی است که پاسخ منفی است.

زبانی که به کار رفته، زبان متین و استواری است که گاهی به کلام مبین، و گاهی به آیات بینات تعبیر می‌شود. یعنی جسم می‌تواند تحمل روح را بکند اما همه آفاق را در محدوده دریافت خود منحصر دیدن، چیزی است که با استمرار و جریان وحی نمی‌سازد. یعنی نمی‌توانیم بگوییم انسان همین است که ما شناخته‌ایم هر چند قلب او را تشریح کنیم. یا در روانکاوی به جایی برسیم که دیروز ناشناخته بود. مولوی می‌گوید: این طشت خمیر از آسمان هم گسترده‌تر است.

آدمی بر قدر یک طشت خمیر
بر فروزد از آسمان و از اثیر
هیچ گر مَنا شنید این آسمان
که شنید این آدمی پر غمان[۵]

بنابراین در عین اینکه می‌توان منکر رسایی زبان در القای دریافتهای عرفانی شد، ولی باید میزان بهره‌وری هر کس را محدود به حوزه خود او کرد.

عرفان در شاخه معرفت دارای سه بعد است.

۱. بعد گوینده ۲. بعد شنونده ۳. بعد سخن

چون بخشی از این به شنونده بر می‌گردد، سخن گوینده باید متناسب با شنونده باشد. در عرفان، اهل معرفت نخست باید مخاطبی آشنا داشته باشند و ثانیاً تجربه‌های خود را متناسب با شنونده و همچنین در کلام مناسب با آنها بیان کنند. ورود عرفان به ساحت ادبیات این بود که متناسب‌ترین زبان که می‌توانست. لحظه‌های عارفانه را با نشئه‌های شاعرانه همراه سازد و به آن بپردازد، زبان شعر است.

عرفان در زبان شعر نیز به دو قسم تقسیم می‌شود.

۱. بخش تعلیمی (عرفانی که برای تعلیم به دیگران است) و ۲. بخش عاشقانه و هنری

بهترین مثالی که در این مورد می‌توان زد مثنوی، غزلیات در دیوان شمس، گلشن راز و غزلیات حافظ است. مولوی آنگاه که می‌خواهد به جنبه تعلیمی عرفان بپردازد، به سرودن مثنوی می‌پردازد، اما غزلیات شمس لحظه‌های عرفانی او را به تصویر می‌کشد. مخاطب را برای بردن به ساحت کشف و دستگیری کردن آماده می‌کند. سنایی در حدیقه و مولوی در مثنوی از ابتدا، مانند یک مدرس بر کرسی تدریس نشسته و شروع به درس دادن می‌کنند.

مولوی بعد از نی‌نامه که سراسر هنر است، تصویر وجود عارف از خود رهیده را منعکس می‌کند. نی‌نامه در حقیقت همه اشتیاق روحانی خود مولوی است و قصه‌های مثنوی فقط دورنمایی از این آفاق را نشان می‌دهد. اینها حتی می‌تواند برای ناآشنایان به این راه نیز مقدمه آشنایی گردد و لحظه‌ای آنها را از این دنیای خور و خواب و شهوت بیرون برد و با نفخه روح‌انگیز عرفان لحظه‌ای روح آنان را تشفی بخشد. ولی نی‌نامه در این حد متوقف نیست.

و به قول دکتر زرین‌کوب:

«این نی وقتی می‌خواهد سرّ حال خود را بیان کند عمداً آن را در حدیث دیگران بازگو می‌کند تا آنرا که محرم این هوش نیست واقف سازد. اما قصه او آنجا که نقد حال ماست، چیزی از این راز و از پرده بیرون می‌آورد و با اینهمه از ناله نی که هرگز از سوز و درد خالی نیست و گوش نامحرم چرا ناله نی را نمی‌شنود، اما آنکه راز آشناست لامحاله این را می‌داند که بین ناله و درد تفاوت بسیار است و نه هر کس ناله‌ای را می‌شنود و دردی را هم که ناله از آن برمی‌خیزد احساس تواند کرد.»[۶]

مولوی برای نقد حال خود مخاطبی دارد که این مخاطب را شاگرد خود، (کسی را مولوی او را علامه زمان می‌نامد) یعنی حسام‌الدین چلپی است.

ای حیات دل حسام‌الدین بسی
میل می جوشد به قسم سادسی
گشت جذب تو چون علامه‌ای
در جهان گردان حسامی نامه‌ای

یعنی عطش تو سبب شد که من به دفتر ششم برسم و مثنوی خود را تکمیل کنم؛ البته این نیز خود درسی است که مولوی می‌دهد و عظمت را در عزیز کردن دیگران احساس می‌کند و هر چه شاگرد عظمت پیدا کند بزرگی استاد نیز آشکارتر می‌گردد. همچنانکه پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله به علی می‌نازد و علی هم می‌گوید: انا عبد من عبید محمد

این رابطه بین استاد و شاگرد، فیلسوف بزرگ صدرالمتألهین را برانگیخت تا بگوید، عمیقترین عشقها و محبتها محبت استاد و شاگرد است. و هیچ محبتی در عالم اصیل‌تر از آن نیست[۲].

خلاصه کلام در اینجا کشف و شهود است اما در حدی که بتوان آن را تعلیم داد. البته چنین متون ادبی از هنرهای شعری نیز خالی نیست ولی آنچه که هست غلبه با تعلیم است. اندیشه، اندیشه تعلیمی است.

گلشن راز نیز یک کتاب منطق عرفانی است. این کتاب پاسخ به سؤالات امیرحسین هروی است که خود پیشوای سالکان و دارای هنرهای بسیار و شهره آفاق آن زمان بود، شبستری می‌گوید: من قصد گفتن سخن منطق نداشتم اما به پاس خاطر یاران و حق صحبت ایشان سر به این کار نهادم و پاسخ سؤالات را به شعر دادم گر چه به تعبیر خود او: درویش را سر شاعری نیست.

همه دانند کین کس در همه عمر
نکرده هیچ قصد گفتن شعر

در این بین شیخ محمود شبستری به مناسبت نفی هنر شاعری، شعر را به گونه‌ای قافیه‌دار کرده است که بگوید شاعر نیست. البته این ناهماهنگی خود نوعی صنعت مراعات‌النظیر است و بر لطف کلام می‌افزاید وگرنه در همه این ابیات این منظومه، وی کم‌وبیش همه جا رعایت قافیه و دیگر لوازم شعر را کرده است.

کتابهای تعلیمی دیگر مثل الفیه ابن‌مالک که مورد استفاده طلاب در آغاز قرار می‌گیرد، یا کتاب الدره المنظومه فی الفقه از محقق بحرالعلوم که فقه شیعه را به نظم درآورده است، گاهی ده مسئله فقهی را در یک بیت سروده است، یا کتاب اسرار التوحید که به صورت نثر است. تمامی اینها جنبه تعلیم دارد و نمی‌توان صناعت شعری را در آنها سراغ گرفت و زبان در خدمت عرفان برای تعلیم آن به کار رفته است.

اما یک عرفان عاشقانه داریم. در عین حال که آن شعرای بزرگ مقید به حوزه شعرگویی بوده‌اند ولی در کفه ترازو، ادب و عرفان را چنان همسان نگاه داشته‌اند که اگر بخواهی بهترین تجربه هنری و عالیترین پیام عرفانی را بگویی، باید اینگونه شعرها را مثال آوری. غزلیات شمس و نهایتاً اشعار حافظ از اینگونه‌اند. که حافظ شاعر عارف و مولوی عارف شاعر است. و شاید جدا کردن این دو صنف در شخصیت این بزرگان درست نباشد و هر دو هم شاعرند و هم عارف.

بزرگان ادب فارسی نوشته‌اند: هیچ دیوانی به اندازه دیوان شمس اوزان عروضی ندارد؛ حتی بعضی اوزان را خود مولوی خلق کرده است و گاهی از آهنگها کلمه می‌سازد مانند: «تنناها، یا هو» که در لغت این را نمی‌یابید ولی در شعر مولوی هیچ چیز دیگر را نمی‌توانید پیدا کنید که جانشین این بشود.

از ویژگیهای غزلیات مولوی بی‌کرانگی آنست. تعبیرها دریاست، آسمانست، فضای بیکرانه است، آسمان غیب است. پرونده ایست که از نقطه‌ای برتر و فراتر از زمان و مکان با شما حرف می‌زند.

عطار در غزلیات، شاعر و عارف است. اما در مثنوی نامه منطق‌الطیر، معلم است.

حافظ نقطه اوج بیان هنر شعر و عرفان است. اواخر عرفان برای تجربه‌های شعریش بهره گرفته است. گرچه بعضی می‌گویند، ما چه اصرار داریم که مثلاً می، میخانه و شراب را در شعر حافظ شراب الهی و نشئه‌های ملکوتی بدانیم!! اما این حقیقتی است که حتی کسانی که به شعر هم عنایتی نداشته‌اند. هیچگاه او را تکذیب نمی‌کنند. استاد مطهری از مقدمه انجوی از زبان دکتر معین نقل می‌کند:

«هر گاه در مجلس درس میرسیّد شریف علامه گرگانی شعر خوانده می‌شد، می‌گفت، به عوض این ترهات به فلسفه و حکمت بپردازید، اما چون شمس‌الدین محمد (حافظ) می‌رسید، علامه گرگانی می‌پرسید بر شما چه الهام شده است؟ غزل خود را بخوانید.

شاگردان علامه به وی اعتراض می‌کردند این چه رازی است که ما را از سرودن شعر منع می‌کنی ولی به شنیدن شعر حافظ رغبت نشان می‌دهی؟ استاد در پاسخ شعر حافظ همه الهامات، حدیث قدسی، لطائف حکمی و نکات قرآنی است، لطائف حکمی با نکات قرآنی تعبیر خود حافظ است».[۸]

این نشان می‌دهد که گرگانی حافظ را به مقصد رسیده‌ای می‌داند که بر القای معانی خود از شعر استفاده کرده است. حافظ از کسانی است که هزاران قصیده را به همراه دارد. نه گلشن راز است و نه غزلیات سعدی. او از عرفان برای ادب استفاده کرده و شکوه سخن حافظ طوری است که عرفان را در خدمت ادب نمی‌بیند و ادب هم در خدمت عرفان نیست. وی می‌خواهد ثابت کند که به هر نسبتی که عارف، شاعر است، به همان نسبت نیز شاعر، عارف است. اگر می‌خواهید تابلوی هنر او را ملاحظه کنید به این غزل توجه نمایید.

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان
نیم شب یار ببالین من آمد بنشست
سر فراگوش من آورد و به آواز حزین
گفت کای عاشق شوریده من خوابت هست
عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند
کافر عشق بود گر نشود باده‌پرست

* * *

برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
خنده جام می و زلف گره‌گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

یک بیت در اوج ادب و هنر است و بیت دیگر در اوج عرفان. بین ادب محض، وقتی می‌خواهد تا هنر شاعرانه‌اش را نشان دهد.

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
هر که اینکار ندانست در انکار بماند

گویی تمام لطائف ادبی در این بیت گنجانیده شده است و در ضمن می‌گوید که عقل ابزار کار است ولی تا آستانه و درگاه عشق و درگاه عشق غیر از بارگاه عشق است. با زبانی که می‌گوید:

چشم از آینه‌داران خط و خالش باد
لبم از بوسه ریایان برو و دوشش باد

اینکه چشم چگونه آینه‌دار خط و خال است، بحث عمیقی را می‌طلبد. در بیت بالا بار عرفانی مغلوب شاهکار ادبی است. ولی در بیت زیر:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

آیا حافظ این خطا را می‌دیده و نمی‌خواسته به روی خود بیاورد؟! قطعاً چنین نیست.

معنای شعر را نمی‌توان با ارجاع به فلسفه و کلام مورد بررسی قرار داد؛ خود شعر را باید فهمید. یکی از کلیدهای رمز شناخت حافظ جستجو کردن است؛ به این معنا که شعر حافظ شرحش در خودش است. به عنوان تجاهل‌العارف از خود می‌پرسد و در همان بیت پاسخ خود را می‌گوید.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

«ندانم کیست» تجاهل العارف است. یکی از نکات ادبی اینست که آدم سؤالی را مطرح کند در حالیکه پاسخش را بداند. در اندرون من، دل خسته است که در خموشی من در فغان و غوغاست. حافظ صدای قلب را می‌شنیده که هم فغان بکار برده است و هم غوغا. خسته دل یعنی دل خونین. طپش قلب و دل آدمی در یاد محبوب چنان عارف را به خود مشغول می‌کند، که با ظاهری آرام نشسته ولی طوفانی در او برپاست که خودش می‌فهمد.

گاهی سمعی و بصری سؤال می‌کند و هم چنین جواب سؤال را با صحنه‌ای که سازد جواب می‌دهد.

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام و می و گفت عیب پوشیدن

همانطور که اشاره شد هر جا سؤال در غزلیات حافظ دیدید، در خود سؤال جواب را پیدا کنید. اینست که ما در شعر حافظ اوج هنری را، اوج ادب را و اوج عرفان محض را در یک جا شاهدیم. و در حوزه هنری حتی به همواری حروف توجه دارد. و آنقدر به تجربه‌های عرفانی توجه دارد که می‌گوید:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

تمام غزلهای حافظ با محبت تنظیم یافته است، که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها؛
بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست؛

یا

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
بعد از این جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

یعنی جهان‌بینی ما نازنین بینی است. اینگونه راه یافتن به دنیای حافظ بسیار شیرین و دل‌انگیز است. اگر فقیهان چون فیض کاشانی، شیخ محمدحسین کمپانی و امام خمینی اشعاری سروده‌اند، باید فقاهت این بزرگان را از اشعار و حالات عرفانی‌شان تفکیک کرد. و از راه جستجوی در اشعار در امواج عرفانشان غواصی کرد. یک فقیه شاعر روح شاعریش با رویه اجتهادیش کاملاً جداست. و اینها دو ادبیات متغایر در دو ساحت متفاوت است. فی‌المثل:

فیض آن گاه که در وصف جمال پری‌پیکران داد سخن می‌دهد، می‌گوید:

عشق پری پیکران می نپذیرد علاج
شورش دیوانگان می نپذیرد علاج
تا نظر افکنده‌ای دین و دلت رفته است
دلبری دلبران می نپذیرد علاج

این روح با روح فقاهت و اجتهاد کاملا جداست. و امام خمینی آن گاه که می‌گوید:

زاهد شهر که از پند خود آزارم داد
از دم رند می آلوده مدد کار شدم

این جهات روحی هر گاه مثلاً در فقاهت تجلی یابد، به گونه‌ای دیگر جلوه می‌کند.

حافظ هرگز در مقدسات دینی طنز را وارد نکرده است زهد برایش مقدس است؛ اما اگر زاهدانی زهد را دست‌آویز کرده‌اند، باید به جای زهدشان صفت ریا را گذاشت. وعظ کار خوبی است اما وعظ دل از کف نداده مورد ملامت است.

عنان به میکده خواهیم تافت ازین مجلس
که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن

یکی دیگر از خصوصیات حافظ رعایت اخلاق و ادب در شعر اوست. وقتی می‌گوید:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست و بلافاصله حرفش را صمیمی می‌کند که: سخن‌شناس نیی جان من خطا اینجاست. یعنی شدیدتر از این به مخاطب نمی‌گوید اینهم برای اینکه خبردارش کند (این خود نیز درسی است برای ما بخصوص در این دوران اخیر که سیل تاروایی‌ها و حمله و جفاها به طرف مقابل به صرف اینکه پذیرای اندیشه طرف مقابل نیست، سرازیر می‌گردد و در واقع همه چیز فدای خودخواهی و جاه‌طلبی آدمیان می‌گردد).

بهرحال انتخاب غزل خودش عرفان‌شناسی است و هیچ قالبی برای عرفان عاشقانه، مناسبتر از غزل نیست. رباعی کوتاهترین نحوه القاء است و در شرح تعلیمی، مثنوی انتخاب می‌شود. اما عارفی که می‌خواهد کشف و شهود خود را رقم زند و نیز اینرا در اوج هنرمندی انجام دهد انتخابش غزل می‌باشد. بنابراین می‌شود گفت شعر ناب غزل است و بقیه را می‌توان سخن منظوم نام نهاد.

یادداشتها:

۱. حافظ.
۲. سورهٔ یوسف، آیه ۳۱.
۳. تماشاگه راز، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، ص ۵۲.
۴. تفسیر قونوی...
۵. مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۳۸ و ۱۳۹.
۶. بحر در کوزه، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات علمی، چاپ هشتم، ص ۱۱.
۷. اسفار اربعه، صدرالمتألهین، مبحث محبت.
۸. عرفان حافظ، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، ص ۲۶.